

یغید گفت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» بعد از آن آیه و «هَبْنَالِهَا الْحَقَّ الْمُنْتَهَى» قرأت
 نمود وی بحاج کرده گفت: نیم دیگر از این آیه مبارکه اوقات کن حاج گفت و در میان وی و منی
 و آلباس کلان من الصالحین یغید گفت ای حاج عیسی بخاچه کند خداوند چو عیسی را از جمله این عباد
 بحساب کرد گفت از بهر آنکه عیسی نیز از ذریه ابراهیم است یغید گفت عیسی که پدشست حاج گفت: «ط
 ما در یغید گفت از ولادت عیسی تا ابراهیم دوهزار و دویست و شصت و دو سال میگذرد و ما در از ذریه ابراهیم است
 معذکات عیسی از ذریه ابراهیم شمار پس چگونه سزاوار نباشد که حسن و حسین با قربت با فاصله یک بود
 پس آن خمیر نباشد حاج لازم شد او را با ساخت ۱۴۲۴ سلیمان بن بیج باهلی که از افسران گ
 مسلمان عربت نگاه میکند در از میسایدگان سواران سپاه خویش را سان میداد هر یک از لشکریان که می
 با خوب زیران اشت می پسندید میگرفت چنان زوبت بعد از این معذکرت که از شاه پسر شجاعان عربت
 رسید ابی سلین سیکر و درشت اندام از سان می گذشت سلیمان بن بیج گفت هرگز ندانم که ترا هست
 با نجیب کباب شد عمر گفت ایها الامیر اگر چه پسر من لاغر میان نباشد ولی در شماره بهان با نجیب است این
 یغید گفت من بنظر اول آن را با نجیب میتم تو نیز یقین دان که سبب جان با نجیب است عمر گفت چنان است
 و کار گفتار استخوان کرد اگر کشید سلیمان بعد و گفت که است اجندی است تا خوب نشود و ان خود چند
 است نجیب بگیر ابراهیم است چون تشنگی ایشان بانتهای رسید سلیمان طشی طلبید و امر نمود پرازان کوزند آنگاه
 اسبان نجیب طلبید سلیمان چون دست پاچگی و بحالت همیشگی است حبه بیک سو رفتند پس آن است عمر و آوردند

چون آب پید عجله و مضطرب نهتهای خود را کرد و لب و دهان آبنی و بر دین لالت کند بر خدم
 اهانت همچین سیر شد و سر برداشت سلیمان از وی توبیح و سرش بر او گفت اکنون دانستی که مرشدان
 اسبان تا چه مقدار معرفت است عمر و گفت اینگونه معرفت جا بلست که بر قامت تو دوخته اند چه ناخجیب
 بنجیب اینگونه نشان سلیمان از این جوانی پیچید هیچ نگفت آن داستان با بلیغه عمر این خطاب نوشت چنان
 نامه بخلیفه زین بسیار بر آشفست و خشکی شد نامه سلیمان این بیوفتشت که انیقدر علم بر باری ندانم چه سبب
 نمودی باینست امیر بزرگان با که هر قدر راه برایت خجی بود بکار بزد کافندی بمر و این حدیث کفشت که مارا
 از ان کرد از رشت گفتار زانه چار که با هم ترا می خویش بکار بروی آگاهی حاصل گشت گویا بشیر خویش که
 صنصله نیامی ترا توانی در سر غوری بود خلیفه پیدایش اینک گوش پیش بشنو از وی انش بدان بار
 تیغ آبدارست که مصمم نام نهاده ایم قسم خدای غالب قادر که اگر آن تیغ بفرق تو فرو آید بشکافند استخوانها
 میدلت او اگر طالب کنستی بدان گفتار زانه چار معاودت کن تا صدق قول مشاهده کنی.

(۱۲۲۵) عبدالسلام بصری از بزرگان صوفیه و مرشد بود در مدین را در باره او اعتقادهای عجیب و غریب
 بود و خود شیخ هم در حلیه تزویر و جلال عهد بود برای بام آردن خراب از هیچ چیز فرو گذارنی نبود. و همه
 ادعائی میکرد و آن حشرات را از حق قبول میکردند و عبدالسلام مبتلا بسلسله ابول بود و مرض خود را از
 مریدان پنهان میداشت و وی مجلس او را بول گرفت و از شدت بل بخودی بچید رنگت نگ میشد آخر
 قادر برضبط نشد و در لباس خود بول کرد و مریدان بسبب هیچ و تاب تغییر حالت و احوال نمودند گفت در زیای

مغرب گشتی نزدیک مغرب شدن بعد اهل گشتی مرا خواندند من برای نجات آنها رفتم و آنها را از غرق نجات
 دادم بر گشتم و این تری آب است لباس را با آنها نشان دادم و فرید با ریختن آن طوبی است بایش و
 بیل خود مالید آن جامه اقطوعه برای تیرک و دزد زری شیخ عبد السلام در جامع بصره نماز عجا
 مشغول بود ناگاه در میان نماز گفت حج حج تا موذن بعد از نماز از او پرسیدند که در میان نماز چه می گفتی
 گفت حالت نمازگی اویم که بجانه کعبه رفت باین آواز او را از مسجد محرم بیرون کردم مردان از این
 قضیه بسیار تعجب کردند بدست پای واقفان و فرید بر اعتقاد و ارادت ایشان شد این کرامت اور
 مجاری و محافل نقل میگردید یکی از مریدان برای زن خود که خلی عاقل و دانا بود این واقعه را نقل کرد زن
 گفت خواهم نمودم که شیخ را بجانه خود دعوت نماید این بطعام صرف نماید من زیارت او مشرف شوم مو
 بز شیخ رفت استعای زرار رساند شیخ قبول کرد و وزیر امر داشت زو محمد باجمی از مردان بجانه مرید
 زن چون طعام فرستاد نزد هر کسی یک خان بگذارد و در آن خان یک ظرف چلو و کمرغ بریان بالای او چند
 ظرف بگذرد یکی را در سبزی یکی را در خورشید بگذرد یکی شربت بود نهادند گرد خواتی که نزد شیخ گداوه اند
 مرغ را بر چلو کرده بود شیخ را گمان شد که برای مرغ گداوه اند از این جهت بجنب آمد دست بطعام ناز
 نکرد صباخانه گفت چراغ اهل نبی فراموش شیخ گفت بجهت آنکه برای ما است و خفت بکون با نیاطبایی گفت
 حاشا و کلا چه خلانی رسیده است گفت خوان همه مرغ گداوه گرد خواتی که نزد من است زن از پشت پرده
 مجلس را برداشت دست بود از زیر چلو مرغ را بیرون آورد گفت کسی که در مسجد بصره در میان نماز گرامی بیند که

که خانه کعبه دخل شد چگونگی راد زیر نیم بند گشت جلومنی بیند شیخ از این کیفیت بسیار خجل منقول شد
 و اغلب می‌باید که در آن مجلس بیجا و بگشتند (۴۳۶) آقا جمال خنساری از علما و حکما و بزرگان و مشهور
 و سلاطین صفوی بهت خیلی ظریف الطبع و خوش ذوق و لطیفه گوئی و حاضر جوابی شمشیری قاطع بود
 چنانچه مشهور است که جمعی از او باش صنفان که از آقا جمال کورنی و خاطر داشتند بهت مضحک و سوانی
 او یکی از ایشان را که مشهور معروف بود بگزارناشاکت و عمل قبیح تحریک می‌دهد مسلماً هم با او آمد که
 آقا جمال او را محضرت و محضرت و روانایمان بشیرم هم قبول نمود در یک باره تا موتی بیت آورد مقصد در اینجا
 و در وقتیکه آقا برای درس گفتن بدر رفت حالیکه متجاوز از پانصد صد طلب و فضلا و برای منبر آقا حاضر
 بودند آن بی ابریا کمال جرات بیجائی داد مجلس در شد و آغاز بزرگ سرائی نهاد و خطاب آقا جمال نمود
 گفت ای آنکه خود را جانشین پیغمبر آخر الزمان مقتدای مسلمانان میدانم آیا از پیش کرده که فلان بی زمره
 در منزل خود طلبیدی و فلان اطاق بزرگی بختی من یک تیر خوابیدی بعد از بوس کنار نیاد
 دست را ز کرده خدای که بنده شلوار مرا باز کرده مرکب از اجازت شوی من بخت شده بود و فرار نمودم آقا جمال
 هم بعد از شنیدن این مزخرفات چنان آنکه تغییر در حالتش رخ دهد با کمال نرمی آرامی جواب گفت
 ای پسر آنچه و خصوص طلبیدن تو در منزل بزرگ اطاق خوابیدن با تو بیک تیر بوس کنار تمام و خاطر
 دارم دست باز کردن ببنده شلوارت هم نظرم می‌آید اما فرار کردن ترا و خاطر دارم از این بهت قامت مزاج
 و برای بی حاضر جوابی آقا جمال تمام حاضرین محضرت و بهت شدند و بهت قامت طبع و حد فتم سر استغاف و

آفرینها گفتند آن مرد در ابا محمّدین و بسیاری کابل رسانیدند (۴۲۷) خود پر ویز را پهلای بود بسیار
 عاقل و ادا شجاع و دیر سلطنت و خوش خلق و غلبت رات ملکی اکت کفایت و سپهر بود او هم با کمال تانت و وقت
 انجام می رسید و بعضی از خواص و خیر خواهان بخبر رسانند که سپه لاری احوال کشتی طغیان است و در تیه
 و فرام نمودن به بلین کار است خسرو از این خبر بوحشت و هشت افتاد و بانها گفت که هرگز آنرا نکند
 خرابی زیادی بر ملکیت ما و او خواهد آمد چه در در جمع اقطار اطراف مملکت قدرت و نفوذ است یا و زیاد
 دارد بایست قبل از واقعه فکری اندیشد و علاجی نمود شمار چه فکر می رسد کسی چیزی گفت آن خرابی همه
 بر این قرار گرفت او را نماند و یکی ز قلع محکم مجوس داشت خسرو ای آنها پندید و گفت سخن خواهد کرد
 و ز بعد سپه لاری را طلبی چنین بدبار حاضر شد و صومی بالاتر از مقام کجای او بود او را بجای او و بسیار
 نوازش و محبت با و نمود و ذکر محامد و سایر تهای ستوده و فضیلت های پندید و بر زبان اند و خلعت های
 بیش بها با انعام نیا و با و عطا نمود و شیران نیکواری که صلاح و صواب بند کردن او دید بودند و محل صفت
 بشاه عرض کرد و بدست بخت لزان ای قمار چه شد شاه تبسم نمود و گفت من خلاف بلای شما نه کردم و از عزم
 خود انحراف دریم شما گفته بودید که او را بنیدید کردن خواستم که او را محکم ترین بندی مقید از هر هیچ قیدی
 قوی تر از بند احسان ندیم این بند بعضی گذارم که جمیع خصم و جوارح تابع و محکوم است آن
 قلاب است هر بند بربان بوده گوید و بند کرم احسان که بزل نه بند هیچ چیز فرسوده نکرده و مرغ وحشی را
 بدام مقید آن گوید و آدمی را با احسان انعام (۴۲۸) از وی بهلول ابرو خانه یکی از علای جبری

مذہب گذر افتاد و او مشغول درین گفتن بود و میگفت من بر چه چیز ابراهیم چه خلاص عقل است اول آنکه
 میگردد شیطان آتش معذ خجلا بد شد حال آنکه او شیطان از آتش است چگونه آتش آتش را نسوزد و دیگر
 آنکه گویند تعالی را نمی توان بد این چگونه ممکن است که شیئی وجود داشته باشد و دیده نشود و دیگر اینکه میگویند
 خالق بر چه چیز خدایت بر چه چیز از جانب است با وجود این بند مختار است این خلاص عقل است چون سخن
 با اینجاری بهلول سنگی از زمین برداشت و حواله او نمود سنگ پیشانیش رسید و شکست و خون جاری شد
 شاگردان آن عالم بهلول اتفاق بنموده گرفتند چون او را بشناختند و سبب آتش را خلیفه جرات نکردند که با او
 بخاری گفتند آن عالم از این واقعه و خلیفه شکایت نمود و خلیفه بهلول را طلبید چون حاضر شد خلیفه با او عتاب
 نمود و گفت چرا این فلان کس شکستی با او تعدی نمودی بهلول گفت من نشکسته ام خلیفه امر نمود تا آن
 عالم را حاضر کردند عالم با پیشانی زبسته وارد شد بهلول او را نمود گفت از من چه تعدی تو شد است عالم گفت
 کدام تعدی از این بیش که من شکستی تمام شب بیدارم و سرگرمم و قرار بی منج و بهلول گفت که در تمام گفتن تو بهلول گفت
 بیوج و بار و دوش میگوئی چه تو خود میگفتی که ممکن نیست که شیئی موجود دیده نشود و دیگر آنکه کلوح ممکن نیست صد
 زنده چه تو از خاک اودم از خاک است همچنان که آتش آتش را نسوزاند خاک هم و خاک تر نماید و دیگر آنکه من بوم
 که زدم عالم گفت پس که تو گفت همان خلقی را که هر کاره را از او میدانی و بند را محبوس مطلق با این جرات
 اورا پسندید آن عالم شرمند از آن مجلس رفت (۱۶۷۹) یکی از پادشاهان جاپان بیت پاچه ظروف چینی
 خیلی قدیم بخرد بسیار آنها را دوست می داشت اتفاقاً نوری ظریفی از دست یکی از علما آتش بر زمین افتاد

و شکست شاه بهم برآمد و کشتن غلام فرمان او یکی از بزرگان دلت که روی نیک نفس و دانشمند بود چون
 این بدید پیش آمد گفت عسکرترا دنت خون این بیچاره بازدار که مراد دلتی باشد که چون بر
 ظرف شکسته بالن چنان شود که کسی از زواول فرق نکند ولی باید اول بقیه طرفهارا بینیم آن گاه بدینکار
 پردازم شاه بسیار خوشوقت شد و بفرمود تا بقیه طرفه را حاضر کردند آن بزرگ پیش آمد و بیک ضرب پا جلوه
 خود ساخت پادشاه خشمگین شد و موجبین حرکت پشیمان گفت چنان بقیهین میدنستم که این طرفه سبب
 هلاکت بنیت لغزنی تقصیر اهد شد بین جهت این حرکت یا کردم تا اگر کشتی مرا تنها کشته باشی بی مهربان
 جمعی بگینا بان انزیری پادشاه لغتی باز نشد فرو رفت دانت که حق با اوست غلام را آزاد کرد و آن
 بزرگ آئین و نوازش نمود و وجه اش را آنچه بود برتر گردانید (۳۳۴) چون دولت سپانیه بسبب کولیس
 کشف بنیای جدید امریکای نو و مستی از آن ارضی را بحیطه تصرف آورد همانان تمدن نوع پرست شتر دوست
 بنای ظلم و ستم جو را در باب سکان اصلی آن یارسلوک داشتند و سر می را بجائی رساند که درت دوازده سال
 پانصد هزار نفس از آنها محرم شد چنانچه اسپانیه از آنها تلف نمود و چه خود از شدت ظلم عدم تحمل مشقتهاى
 فوق طاقت خود را هلاک نمودند و حتی آنکه مادرها اطفال خود را بدست خود خفه و نابود میکردند که در قیدیت بزرگان
 اسپانیه نیفتند و مکر از روی ناچارى با اهل اسپانیه جنگهای سخت نمودند ولی بهجت فقدان باب اسلحه
 و لوازم جنگ و رطبه هلاکت افتاد و در شنای یکی از جنگها اسرار اعلای محارمین بدست عساکر اسپانیه گرفتار
 شدند از آنکه اقسام بجزئی جنگهای سخت بر او وارد آوردند سیزم زیاد جمع نموده آن بیچاره را دنت پا

بسته در سبط آن سیزم را انداختند تا آتش زنده در این بین یکی از پادیهای نصاری آمد مقابل او و
 بنامی دعوت را گذاشت - و دینت نصرت را با او القانو و گفت اگر هرگز متدین باین
 دین مقدس شوی بجز در آنکه روح از بدنت مفارقت کند و در شنگان محبت روح ترا بهشت جباران خواهد بود
 و آن جباران این امان است بسا پیش آسایش از هر جهت میتا و بنامی وصف خود تصور و شجاریها
 را گذاشت بعد از آن که آن گرفتار مظلوم خوبان کلمات گوش داد گفت ای حضرت پادیه این شستی
 که تو اینقدر ضعف و نفوس آیا از ملت سپانی هم کسی او سکونت در پادیه چون خود از آن ملت بود
 با حال تنیدی گفت البته سکونت از بدت است آنکه این ملت تمام متدین باین دین شریفانند آن بیچاره
 بعد از شنیدن این مطلب با کمال صداقت و بیاضی گفت آن شستی که این زندگان را در جایی از بدت گذر
 مرا این خاطر نیست عبادت و معاشرت آنها برات بلند و رخ بدتر است دینت نصرت قبول نکودن
 برگرد و پادیه انجواب شرمند و منفعل برگشت - (۱۳۱) بعد از آنکه کلبس کشتن امر بجا نمود و خبر او
 در فاق منتشر شد زیاده از عظمت بزرگی و در دلها جای گرفت بلند آوازه گشت بندگان سپانی خلی
 ناگوار آمد که یک نفر طراح ایطالی باین عبادت عظیم فائز گردید و این کامیابی و عقینت او را دوست دهد و
 این کشفیات عظیم همه را از او دانند و چون بیکل از او قدردانی و تشکر نمایند و صدای او را با نیت و برآمدند
 و بی غیر از حد بر آن کردار نبود تا اینکه یکی از بزرگان سپانیه مجلس عمومی فراهم نمود و مقصد آن دعوت
 خفت توین کولیس بود تا نمود سازد - و در آنظار از او کا به شداری از جمیع اشراف همین بزرگان

این کولیس دولت بود چون همه بر سر می نهادند و آن درین نهادن یکی از عزیزترین همین دلی است
 موقوف بطور تعرض و تحقیر گفت آری تو همان داری که در پستان کسی نبود که قادر باشد بر کشف امر که در این
 کار اخلاق عاقلی و بجز تصویب دیگران هم پیشش با تو عرض نمودند او ساکت بود و همه سرخوید
 داشتند گفتند کولیس هیچ گفت دست راز موقوف یکدیگر مخم نیت از میان سفره داشت گفت آری
 در میان شما شخصی هست که این تخم را از بسیاری از یک یک بلبلان تخم گرفته نهم می ماند مقصد
 بلبل نیامد از خود کولیس آن تخم را گرفت قوی از پشت سر او شکست چنان آن وطن که باغ از ایتان
 بود بر طرف شد تخم را از میز ربای ایشان حاضرین گفتند این که کاری نیست با همی تو انیم گفت پس
 چرا کردی گفت کشف امر که هم مانند همین است من بگویم که امر که در عالم وجود داشت یا اگر کسی بطرف حرکت
 میکرد نیز سید بلکه میگویم این فکر عالی و خیالی کسی خلوص کرده آن هست غم داران و دانش او وجود بود
 بود و مردم مهاجران گشت آسان شود حاضرین از جوانان آن شکن او طرم و غل شدند و فرو بستند
 (مؤلف) الحق آن حکیم بزرگ جلد است بجا گفته چه نامی بنیم چنانچه چیزهای پیش با افتاده که هیچ کس
 با آنها نمیتواند چون او فکر کند بنوا اید و ملتفت شدی او گیر و دست گمازید چنانچه او بظهور از او مرتب
 میشود چنانچه بنیم همین وقت که هر با کسی از بشارت خارق عادت این محسوس عالم را متوجه کرده
 هست چه کارها که از او بر نیاید از فواید و فکرات بی سیم و با سیم و تیلیفون جمیع چیزهایی که لازم بشر است
 بنیاد فلزم میشود چون مراده او نظر کنیم هیچ نیست فقط قوی است که از آب گرفته می شود پس

انسان باست هیچ چیز را محال نداند و فکر کند و بعد از آنکه فکر را عالی و مفید نسبت پی او گیرد و بهت
نگارد تا بقصد آنکه آید هیچ چیز را نشدنی نپندارد (۴۳۲) پس در خردنمان سخن زیبایی بیگانه آفاق بود
حلاج این دوست او را تزیین نمود و شرط کرده بود که دست هزار درهم علاوه از مهر سینه با او در چون مدتی با هم
معاشرت نمودند زنی حلاج بر او وارد شد بنده گفت نبود آینه در جلو خود گذارده مشغول آرایش بود این

ابیات می خواند

وَمَا هُنَّ إِلَّا مَخْرُجَةٌ مِنْ بَيْتِهِ ۖ تَسْلِيْنَ لَهُنَّ فِي رِحَابِ الْمَخَابِعِ

وَإِنَّ لَكُنَّ عِيَالًا قَدِ انْتَحَبْنَهَا ۗ وَإِنَّ لَكُنَّ عِيَالًا قَدِ انْتَحَبْنَهَا

یعنی نیست بندگرا دیان علی بن خلیف قاطری تا خیمت جنت او باشد پس گرازاو (یعنی هند) نجیب
متولد شود انتهای آرزو سعادت است اگر استرازاو بهم رسد از طرفت خواهد بود یعنی حلاج چون حلاج
این کلمات از او شنید خیمت خاطر گردید یعنی که بنده گفت نشود از اینجا برگشت و بعد از آنکه این ظاهر را که
از قربان بود طلبید و دست هزار درهم با او داد و گفت از جانب من و کیلی که این مبلغ را به بندگی او اطلاق
گویی بعد از آنکه نزد بنده آمد حلاج شنید بود با او گفت بنده گفت ای سپهر شایسته شروه بزرگی
برای من آوری چه بر من معاشرت با حلاج خیلی ناگوار بود و همیشه در عذاب و هم عرض این شروه نشات
که از دست این است فطرت بد اخلاق نجات یافتم دست هزار درهم تو بخشم پس خبر طلاق بنده شربت
و بعد از آنکه این مرد را می رسید ملک حسن بن اسی خود نگاری او فرستاد و زیاد اظهار شوق بخواست

حجاج چون طاعت شایع ملک نشست که ظرفی را که رنگ او دم زده باشد از حساب کیفیت که تامل
 فرماید ملک جواب نوشت علاج او سهل است بعد از سه مرتبه کمال شستن پاک میشود. باری پس
 از رسیدن آنخاص خدمت هندو چو همکار شدن او گفت این طلب را قبول میکنم یک شرط و آن آنست
 که آن روز که از کوفه بطرف شام حرکت میکنم بایست حجاج با وجود عهد و پیمانش پیاده افسار شتر کجی محل
 من بر او حمل است بروش بگیرد و تا سه منزل خارج کوفه بهین ترفیله پیاده و بعد همراه من بیاید تا شام
 و دو منزل شام مانده با چنین کند که در کوفه کرد چون این پیغام بعد ملک رسید قبول کرد و کاغذی
 نوشت حجاج که آنچه هندو میدیرتو لازم است اطاعت کردن آن دستور العلی که داده است بایست بجز او ای
 چون در حرکت هند از کوفه بیای شام میدان خبر دهند شتر بزرگ که چاکت در مرد از حمام و اجتماع زنونه
 بر سر اهی که سواری هند از انجامی گذشت چون وقت شد حجاج بیاید بصرند تمام کنیزکان خدمت او را
 در کجا و بانها نزد بر شتر سوار کرد و افسار شتر هند ابرو و تن را داخته از قصر بیرون آمدند و مردم
 عبومی کرد و در آن حال هند و ایش بهیاء ازواع آهنگر و سحر با او میکردند و بر مذلت او می خندیدند
 و او سر بریزانداخته و نمیزد چون بد منزلی شام رسید باز ساربان را با او داد و امر نمود که افسار شتر را
 بروش گیرد و راه بیاید حجاج اطاعت نمود چون نزدیک رسید و عمارت شام نمایان شد تمام
 اهالی شهر اشرف بنی امیه بزرگان قبائل عربی استقبال بیرون آمدند و ملاقات هندیک مینار
 طلا بر زمین انداخت حجاج گفت ای شتر بان یکم هم نقره از من انقاد بجوی و بد حجاج چون نگاه کرد

دیدینار و طلاست آن بار داشت بهندگفت هم نیت بلکه نیاز است مندا و گفت الحیة کلا
 الذی بکلیه غیر بالدقیقه یعنی همه پانصد ای را که در هم اینک نیاز نور منی عرض و خلیفه عبدالملک
 رضین بانمود حملج از لشکری او بسیار و حجت و مجمل شمرند گردید (۴۲۳) در زمان اسیلای سلاطین
 است بر اینان یکی از میان متصرفان که سزاوارند اهل سبزواری و تشیع بسیار متصرفند و حاکم شریف
 بود که اهل سبزواری تصیب کینکه موسوم بانی بگرد عمر عثمان باشد در نهایت نهضت حاکم با حضار جمعی
 از شرافت ایمان و بزرگان آن شهر آمدند چون حاضر شدند با آنها گفتند که گفت شریفم که شما صاحب
 گاه را دشمن میدانید بنا بر آن بر اولاد خود نام ایشان نیکندارید بخدا سوگند که اگر از مردم خودی پیشین
 نیازید که بجز با عمر یا عثمان نام داشته باشد شمارا مواخذ و عقوبت بلیغ خواهیم نمود انگاه آن جماعت روز
 مملکت طلبیدند از وی اتهام و سعی بنای تفتیش پیشین را که از کسی انیافتند از اهل شهر که موسوم بانام
 باشد بغیر از مردمی مغلوک و منکوب و سرباز برهنه و بی شسته بی که موسوم بنام ابو بکر بود و آنهم حاصل اصل از
 اهل سبزواری بود بلکه پراوردمی بود که رکن او از شهر حال قامت انداخته و سپهر در بان نام نام نهاده بود
 القصد ابو بکر مذکور را بهیستی که مذکور شد و حضور حاکم سبزواری جلوه در آورد چون نظر حاکم بر آن ابو بکر که نظر
 افتاد بر اشفت آن جماعت او شناسم او گفت بعد از چند روز که ابو بکر نام جهت سن آورده اینچنین
 شخصی است که از او که منظر و شکل تردد تمام عالم یافت نشود در اشای عتاب و خطای یکی از طرفای سبزواری
 عرض نمود که ای امیر من هر چه خواهی بکن که در آن بهای سبزواری ابو بکر نام بهتر از این در پیش نمی یابم

امیر خالی از لطافت طبع نبوی اختیار خرید و ایشان اینخند حضرت لوی ملای دم در منوی این
 حکایت شاه نموده فرموده سبزواری است از جهان بیچاره ما چو بودیم در می خاززار
 (۴۳۴) چون کمال او عظیم ملاحظین کاغذی سبزواری که از اجله علماء و فضلاء و عاظم است بہت
 نظم بعضی از مودنوی بہت رفت مدتی ندیم مصاحب امیر علی شیر بہم دادی ملاجای پای بند شد
 مردم سبزواری باو بدگمان شد بعضی اورا شیعی می گفتند بعضی اورا سنی می گفتند چون بعد از مدتی تون
 مالوف مراجعت اہالی ایجاد مقام سجان و بودند تا آنکہ در روزی کہ ملا حسین جامع سبزواری ہم عطا
 و تذکیر شتعالی است پیر مودی از اہالی سبزواری برای منبر ملا حسین را بتاوی خواست کہ از وی ہواوی
 نماید کہ کاشف حال عقاد او باشد اتفاقاً دانشای بیانات زبان ملا حسین جاری شد کہ حبرئیل از وہ
 ہزار مرتبہ حضرت پیغمبر نزول نمود پیر سبزواری چون این سخن شنید موقع بدست آوردہ بلا حسین گفت بگو
 کہ حبرئیل چند مرتبہ بر حضرت امیر نزول نمود ملا حسین چون بدگمانی اہل شہر ادرخ خود نمید بودی نسبت
 کلان سیر او در مقام کہ گری امتحان است تخیر ماند کہ اگر گوید کہ حبرئیل بر آنحضرت نازل شد دروغ گفته باشد
 اگر گوید نازل نشد عوام سبزواری نسبت سخن بر او خوانند نسبت جواب گفت کہ حبرئیل بیت چہا ہزار بار
 بر حضرت امیر نازل شد و بگر بار پیر گفت کہ بہت خوشامدین این سخن بزبان می آری یا دلیل بر این معا
 داری ملا حسین گفت دلیل من آنست کہ حضرت پیغمبر فرمودہ اند کہ **اِنَّمَا جِئْتُ بِالْحَقِّ وَالْحَقُّ لَا يَكْتُمُ**
 پس ہر گاہ حبرئیل وارد ہزار بار دینہ آید ہا بہت بایست کہ بیت چہا ہزار بار **نَزَّ الْمَلَكُ الْمَلِكُ**

که با بیست و نه است از شد باشد ۳۵ ص ۳۵۱ از رشید عباسی زری نظرش بکینزک جمیله افتاد و دلش
 مائل بود شد نیز خود طلبیدش با او مشغول ملاطفت شد چون خوبت بکنارش گیر ناگاه بخاطرش رسید که میانه
 کنیزان بیست و نه هم اندم کنار گرفت اتفاقاً زبیر که با زوی حرم بود از آن صوت با جرات طلوع یافته زیاده
 برنجید چون شد او دیدار کرد درستی خوشنوتی آغاز نمود و طعن بدگویی زبان راز کرد و او را دوری گفت هان
 از این کیفیت برآشفقت گفت هرگاه من زحی باشم تو از من اطلاتی همان ساعت هر دو از گفته بشیان
 و از کرده در پیش شد زبیر در گریه افغان خلیفه مضطرب پریشان مانده که چگونه بر مشور بیگانگی طعن
 بیگانگی کشید و عهد نامه دوستی در روز دوازدهم داد و هیچ اتحاد خود را کیسوشاندا امر نمود تا علمای بغداد را حاضر
 کرد و در این سلسله استقفا و ترویج کسب جهانی که تسلی خاطر دهند و خلیفه شرح حیرت فکر فرورده ملوان غمگین
 نشست از آن جمع پرسید که آیا کسی از فقهای بانی مانده است گفت مردی ابو یوسف نام از شاگردان ابو حنیفه
 نشان در علم که با فطریه نشانی میگردد از آن گفت مرا با علم و سرکار است نه بانگت و زگارش فی الحال
 ابو یوسف حاضر کردند و بنرم خلافت بر یافته وارد شد علمای که صد مجلس از فطر از دهام تنگ کرده بودند
 هملا بظیم و تکریش رعایت نکردند و وصف نبالش حاجی او در پیران و ن مسلخ خود را اعاده نمود و بعض جواب
 اجازت بخشید ابو یوسف گفت مرا در این سلسله جوابشانی و کانی در خاطر حاضر است لی در این محفل که جای
 من خند گویم زبان سبک جسمی نامناسب من تقدم جسته اند و آرزو خاطر منم تیم زیر کلاه نشستن فیل زمین نگاه
 و فتن صند بر قدم نیز از بیلی پاس حرمت علم خاسی لائق و مکان سخن تمساکند پس از آن رتبت تقدم برد

ارزانی داشت گفت تا در مجلسی گیر چون بجای که عین شد شست روی بخلیفه آورده گفت ای امیرالمؤمنین
 هرگز اراده کنایه کرده که در آن اثنا خوف و خشیت می قمار و بستم چهار ترا از آن مصیبت مانع گردید گفت
 بی همین واقعه حال بر صدق دعوات شاه دلال است چه قصد ملوک زبید کردم و چون استم از غیرت
 عنان تو سن شهوت بقوت تو منق با بکشیم او یو گفت از این جهت بدین دارم که تو از اهل شیعی اندلانی
 واقع نشد است زیرا که اطلاق زبید مشروط باین شرط بود که تو اهل حنبل باشی چون از فضل امی استحق
 بهشت شد او نیز مطلقه نباشد حاضرین بوی جمله درگشتند و گفتند که این دعوی باز چه رکنی و این فتوی از
 کجا گوی و چگونه بر تو ثابت شد که خلیفه هستی است گفت بموجب نص قرآن که فرمود *اَلِیْمَانُ حَقِیْقَةٌ*
مُقَامِرَةٌ وَ عَمَلٌ لِّیَقِیْنِ سَعْدِ الْاِیْمَانِ فَان لِّحَقِّیْقَةِ الْعَمَلِ مَا لَوِیْ یعنی هرگز از خوف و خشیت الهی
 نفس از دنیا و شیطانی بازو داشت جدا و دان آری گانش خواهد بود باون این سخن پس افتاد و
 بعواطف بی پایانش نبواخت و تصاویر بعد ادوی تفویض نمود و شریف فخریاد بر نشانید
 (۴۳۴) طاوس کانی که از عباد بصره است گوید که مروی است که ما را دیدیم که نزد حجاج ایستاده بود با و مناظره میکرد
 و سوالهای در جواب دانه میگفت حجاج حال بر او خود که درین حال بود پرسید گفت ای مروی چون گنداشتی محمد بن
 یوسف اگر حاکم شما است گفت بسیار فریب بزرگ بسته در قمازه شد است گفت از بد ما و نسیه هم بلکه انقل
 و انصاف می بریم گفت میری مظالمی فاجری سفالی میا کت حجاج گفت چرا شکایت او را نزد بزرگتر از او
 نبر می تا ظلم او را از شما رفع کند گفت آن کس که از او بزرگتر است صلب از او ظالم تر است گفت مرا می شناسی

گفت بی تو حجاج این یوسفی را و برادرت گفت از من تیرسی کلین گویند سخن درشت بزوی من میگویی گفت
هر که از خدا ترسد از غیر او نمی ترسد هر که بی روی حق کند از باطل نیندیشد حجاج گفت از قبائل عرب کدام
قبیله بهتر است گفت بنی هاشم زیرا که تو برادرت از آن قبیله هستی حجاج روی بطاوس نمود گفت سخنی که
از طبع پاک از غرض خالی است اگر بگویی را و اثر کند ۷۳۷ مشهور است که خسر بسیار سخن کریم بود
در عکس مجربش شیرین بسیار خنک لیم بود و خسر باهی بسیار میل داشت گوشت و دامی پسندید زوی
خسر با شیرین اشکار رفتند زوی خستی فرود آمد مسوئی ماهی تازه شکیل بزرگی صیغده بنزد خسر آورد و تقدیم کرد
خسر چهار هزار درهم با و انعام او شیرین با و تمض نموده گفت این صراف است آنکه کرم اگر نباشد بجهت یک
ماهی چهار هزار در هم بی پس اگر چیزی بالاتر از این برای توار ندیده ای اگر همین مقدار دهی بر بی ادلی
تو عمل کنی اگر بیشتر دهی خزان کفایت نکند و صراف نمود که آن مبلغ را از عرب بگیرد و چند مقابل قیمت ماهی
با و خسر گفت چگونه شود چیزی که با داده ام باز تمام این خلاف است این شهر ماری بزرگی است شیرین گفت
باین جیل از او خواهیم گرفت که از او پریم کلین ماهی زبست یا ماهی اگر گوید زبست گوئیم ماهی خواهدیم دیگر
گوید ماهیست گوئیم نخواهیم باین بهانه ماهی با و گوئیم خسر با چار قوبل نموده عرب را طلبید از او سوال نمود
که ماهی تو زبست یا ماهی عرب بفرست یافت که مقصد ازین سوال چیست گفت ماهی من خنکی بود که در وقت
دازد خسر این سخن را و خوش آمد از او نمود که چهار هزار در هم دیگر با و دو ماهیست چمن در هم با را برداشت که بیرون
زد یک هم از او بیقتاد و برابر خسر خشم شد آن در هم را برداشت شیرین انوقع بست آمد خسر گفت دیگر

چه قدر این مرد خسیس و بس فطرت است که رواندشت از آن یک هم بگذرد تا بدیگران بدخسرو بار دیگر عزت
 طلب کند و گفت چندین هزار درم که بتو داده ام شمرت نیاید که برای یک هم در حضور من خم شدی بر دشتی
 عزت گفت عمر پادشاه در از یاد این کار نه از وی چشم تنگی کردم بلکه سبب آن بود که چون ندیم که صورت پادشاه
 بر او نقش است نخواستم بمانتی بر او و از آید زیر دست پادشاه خسر را سخن و پسند آمد چهار هزار درم دیگر با او داد
 (۴۳۸) گویند عادت ابوزرچهره چنان بود که هر روز مدتی قبل از آنوقت که با حاضر میشد و کسری او داد می نمود
 که کارهای سلطنتی رسیدگی نماید با او میگفت شب خیز باش تا کام زلباش کسری چون شهباز بعد از این دعوت
 میگذازد بیدار شدن صبح بر او سخت ناگوار بود و در آنوقت حاضر شدن ابوزرچهره او از اندشت این کلام
 او را زلزلش میدادست بنا بر این یک روز کسری چاکران را بفرمود که صبح در این یک روز چهارم بیدار
 انتظار او کش چون رفتند بن یکصد با او دادند لبانهایش بتانند چاکران حسب دستور رفتند
 و در کمین نشسته تا هنگامی که او رسیدگان بازی پرده تاریکی شب ابوزرچهره متوجه نشدند او
 بازگشت لباس دیگر پوشید چون بدبار حاضر شد برخلاف اوقات گذشته در شد بود کسری پرسید که
 موجب تاخیر ویر آمدن چیست گفت می آید در راه دزدان بر من یختند لباسم برونه تیرتیر لباسم شل شام لاند
 دیر شد کسری گفت نه تو هر روز مرا نصیحت میکردی که شب خیز باش تا کام زلباشی این آفت تو از شب خیزی
 زین بزرچهره خواب گفت شب خیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند کامیشان داشت کسری از جواب
 ملزم و مفصل گردید (۴۳۹) یکی از شیادان که ایان زبردست مشهور بنیشا بود را مدعی از هم کاران او را

گرفتند قدوش مفتاح شکر دند و هر روز در خانه یکی او را ضیافت نمودند و روزی در ضمن صحبت گفتگوی عمیق
دوس که از شاه پیر شایان گدایان بود میان آن دو از لطافت گدایانهای که کسری بیانی نمود آن شخص
تازه داد گفت فرادگدایان روی و بیل از مردم مبلغی قبول نمایم که هرگز بخاطر عباس و من مخلو زکره باشد
گدایان گفتند فراد فلان محل مجمع عظیمی برپاست خجسته بانجا وی قرار بر آن شد که در همان موضع حاضر شود
و در روز بانجا حاضر شد آن شخص میان مردم ایستاد و با کینطق بیان فصیح و بیعی آغاز نمود و عظمی
تمام جمعیت با نظر و جلب کجبه همه بات حیران بیانات بودند ضمن بیانات گفتای مردم این دنیا
دار اعتبار و غیرت است و هیچ چیز از انسان بجز نیکو کاری بر صوفیه روزگار نخواهد ماند و بر عکس می علاوه آن
سزای اخروی دنیا هم مجازات مکافات خج ایزد بزرگترین شاه این دنیا است که حضور شما ایتا اقام
بدستی که سبب کرداری آباد و خود کطائف از بی سلسل بود و خلوت عهد یتاق کردند خدا آنها را
بصورت بوزنیه فسخ فرمود و هنوز اثر آن غضب در نسل آنها باقیست و منکر از آنها استم نیز آن عیب را بر ما هم
و از آنها نشانی بطور ازش بین میاید حاضرین گفتند او چیست گفت مانند بوزنیه دم درازی مردم تا بجل
کسی بر این امر گاهی نبود ادر چون فلاکت تنگدستی بانهارینجا چارشم که کشیب این سرچسب
بدست آدم و در صورتیات بصرف نام و معنی از برای این امر بهتر از این جائید ام نگاه بیان مردم گشت
زود از کسری خیری گرفت تا مبلغ کافی بدست آمد نگاه بطور حیرت بهوتی ایستاد و در فکر و رفت مدتی
باین حالت بود حاضرین با او گفتند چرا پشیمان نمیدی بود خود وفا نیکنی گفت چون عازم شدم بر کف

این سرحالی بن رخ داد که در عضا و جوارحم بتدلالتی دست داد حال که ملقت شدم می بینم که آن می که
 دپس بود پیش آمد اگر بخوابند نشان هم حاضرین بخندیدند از او گذشتند (اصح) کسری نوشیدان
 را از او زخمی بر سر دست او امر چو پیش نمود دستور داد که در جای تنگ تاریکی او را بجای بندد زنی دو دهن
 نان قدی نمک یک جام آب و رساند موکلان بر او گمارند که هر چه از زبان او برآید برون کم و زیاد خبر دهند
 او زخمی چندین ماه بر آن حال ماند ملامت کای از زبانش بزاید کسری همی را فرستاد تا با او گفتگو کند و
 از احشاش گفتار نماید و هر چه گوید کسری رساند ایشان نزد او زخمی چهره رفتند با او گفتگو نمودند از احشاش پرسید
 یکی از آنها از او سوال کرد و جواب داد این که مری است که در بلاد مختلفه ملی بشره و حالت تو برقرار است و هیچ
 صفتی از تو ندارد زنت بسبب این حالت چیست او زخمی جواب گفت من نوشداوی او شمش جز
 ساختم و بدان اوست میبایم بسبب آن برقرار اول ندیم پرسید که جزای آن ترکیب چیست گفت
 یک تنه آن اعتماد است بر کرمضای عزوجل دوم رضا بقضای او سوم صبر چهارم شکر پنجم دین انیک از
 من گرفتار تر یار نیست ششم این خلاصی از این محنت گفتمای او را کسری رساند او را ساخت
 (اصح) پادشاهی را همی پیشین آمدند که اگر خدا هم ملود نخواه من بسیار دهن نقدی که در خزانه دارم
 بقره او سنا کین نبل نمایم حق بجان هم او را بزودی خوبی کفایت کرد پادشاه خمنت که بعد خود فاکند
 خازن طلبی فرمود تا نفوذ خزانه را جناب کند بعد حساب مبلغ کلی برآمد او را کلان دولت بعضی رسانید
 کلان مقدار از مال مساکین و ایشان نشان نشاید او بهت که انوات شکر مختل خواهد شد شاه گفت من عهد

کرده ام که آنچه خزانه موجود است به اهل استحقاق سلامم ارکان دولت گفتند که علمائے سنی بر اینند که سپاه و لشکر تیرا بل
 استحقاق اند شاه در این قضیه تمحیر شد بر غرض نشسته بود که ناگاه دیوانه در گذر آمد گفت آن دیوانه را آر تا در این
 باب شورت کنم چون دیوانه را حاضر کردند شاه گفت که ای دیوانه من عهد میثاقی با خدا بسته بودم که چون
 بهم مر بسازد هر نقدی که دارم در راه او تصدق کنم خدایم مرا کفایت فرمود مال نقدی بسیار است ای مر با اتفاق
 آن رهنی نشیند و علماء پاریس از اهل استحقاق ثابت میکنند تو چه میگوئی دیوانه گفت ای ملک آنوقت
 که این عهد کردی که مال و ایشان بی سپاهیان او خاطر گذرانیدی گفت نه همین منسا کین محتاجین با نظر
 آوردم گفت پس با نهاده که خاطر گذرانیدی یکی ز امر گفت ای دیوانه مال سجدت سپاه بی برگ نداد دیوانه
 وی اندان کن تا فدی گفت ای ملک دیگر با کس که با عهد میثاق کرده ای کاری داری یا نه اگر دیگر بار
 با و کارت نخواهد بود بفرمود و فاکر فریاد کرد کار زرداری محتاج او نخواهی شد هر چه خواهی کن شاه از کلام
 او بسیار متاثر شد و عهد خود فاکر (۴۴۴) بعد از آن که کار عمر ابن لبینت صفار بالا گرفت خیال دست
 اندازی لغت و ملک آل سامان که از امری قییم محترم بودند نمود و با هشتاد هزار فوج حصد آن ملک
 کرد و میر سیمیل نامی پیغام نبرد او فرستاد که خداوند ملکتی وسیع و رتبه منبع رفیع ترا از اتی داشته میدک این
 زمین کوچک است ندید انگاشته میرج اگر داری عمر و بنحمان و التفاتی بنمود و حوالی چون صفت آری و خود
 نمود میر سیمیل نبرد و از آن هزار سوار که بیشتر ازین برگستی نشدند مقابل خصم ایستاد چون گویار و بانگ
 کوسل زار بلند شد عیب سر کشی نمود و بنحمان از دستش بود او را در میان گروه دشمن بود میر سیمیل

بی بی کار از شکیخ گیدر در بزمی است یافت امر نمود او را غلام زنجیر نهادند او را بدست یکی از هنران فرج
 سپرد که نگاه دارد آن فرس عمر و را بنجینه بر دو حس نمود و کلین بیاد اطراف خمیره و او داشت عمر بسیار گرسنه بود
 و مدتی بود که غذا نخورده بود یکی از کلین بیاد خود طلبید از او خواش غمراکی نمود آن سپاهی طلب با فرس گفت
 آن هنر برای امانت عمر و سپاهی گفت که یک قطعه گوشت قدری آب نمک در سطلی که با آب میزد بنهند
 و با و دله تا خود طبع نماید بخورد سپاهی حسب تور قدری گوشت آب نمک بهیم بنزد عمر و آورده با و سپرد
 گفت خود طبع کن بخور و در همان خمیره بی زمین را کند و آتش بر فروخت آب نمک گوشت در سطل
 ریخته بوی آتش نهاد و متظر بخت شدن نشست چون بوی گوشت بلند شد یکی به بوی او داخل خمیره و عمر و
 فکر و زفته ملتفت نبود و سگ آمد برای بودن گوشت سر را بدون سطل کرد و پیش لبوخت سر عقب دوخته
 آن سطل بگردش افتاد و سطل بیرون خمیره دید عمر و ملتفت شد قاه قاه بخندید یکی از کلین صد می خند
 او را شنید بدن خمیره آمد چپن عمر و در آن حالت دید او سرش نمود و گفت جای آن بارو که از غم خفته
 بگیری نه آنکه بخندی نه تو ادعای پادشاهی میکردی خود را شهریار میدستی امروز مانند زردان بند فل
 برگردن در این گوشه گرفتاری چگونه ترا خنده آید باین حالت عمر و جواب گفت ای برادر خنده من نه
 از روی عیسی و لا ابالی گر سیت بلکه خنده من بی هتباری و ز کار است چه دیروز همین وقت خوان سالار
 من اجزن بیانند که نه از پانصد شتر برای کل اش بز خانه کم است طبع را نتواند کل نمود من در دست شتر و گ
 امر نمودم که برای کل لوازم طبع با و پانصد از این خندیم که دیروز نه از پانصد شتر برای کل طبع من کفایت

نیکو دام روزگی بهوت مال خود و فاعلتی و ایضا اولی الامر ما یحییة امین جهان گاه بی خانگی چنین باشد
 (۱۴۴۳) فضل بن مرزبان گوید بعد از آنکه برای بهیم این هندی مغلوب شد او گرفته نوامون را و در غلامی بهیم برای
 معذور احترام طلب کلماتی را که بعد از معاصران مغلوبیت پسری خود بمعاویه گفته بود بر زبان جاری نمود
 مامون گفت ای برادر بهیم این سخنان تو همان بیاناتیست که بعد از المعاصران هندی که معاویه در محضر عباس
 و سیاقش داشته بود بیان نمود برای بهیم گفت و چه از شنیدن آن سخنان از سعید چه کردی گفت آزادش کردیم
 گفت شرف بزرگواری هر طرف نسبت بمعاویه پس با امیرالمؤمنین بنویستیم تا سعید را بیاوردیم و با امیرالمؤمنین
 و اندام که فضیلت نبی امیه بر او سبقت جویند این کرامت مخصوص بنی امیه شود این عاریت بی چشم
 دارد ای مامون گفت بیست گفتمی و او را عفو نمود و انعام با او داد و خستش کرد (۱۴۴۳) از بی گل نرسید
 بلخ ولایت نواده بوستان بهایت جگر گوشه علی رضی جناب حسین شهید کربلا علیه التحیه و الثناء از پدگوا
 خود پرسید که ای پدرا دوست میداری جواب چناندم که تو زید و سر سینه فرزندان شایسته و دین با ایست
 پرسید که بر اوم حسن محبتی را نیز دوست میداری فرمود چناندم که هر دو گل یک گلشن استید لاله یک گلشن
 شجره اقبال بی را هر یک از شما شجره ایست نامی نهال دولت سردی را هر یک شجره گرمی باز هفتاد
 فرمود که در باران نیز دوست میداری فرمود چناندم که او جگر پاره بول خود او خردی از انخرای محبتی
 یگانه گوهر دنیای عفت و شافع قاصیان است باز سوال کرد که ای پدرا بزرگوارم را دوست میداری فرمود
 ای قره امین جدت تید کوفین صاحب سب قاقب بین است چگونه او را دوست ندادم که از او چشم بصیرت

من از دیدن وی دوستی تیغ در وی دشمن کشیدم بقوت بازوی او. بازویگر سوال نمود کلامی پدید!
 حق سبحانه تعالی را دوست میداری همیشه گناریدان لافتی بمن عتاب بچولان درآورده گفت ای پسر!
 بیج کس چنین سوال نکند زیرا که در حقیقت من را دوستی دوست این همه گرمی باز از محبت از دوست ایام
 حسین علیه السلام فرمود که ایام یکدل چند کس را دوست میداری جناب امیر علیه السلام فرمود که ای پسر!
 دوستی تو برادر تو بر وجه شفت است دوستی ما درت از راه محبت است دوستی جد بزرگوارت بحکم شریعت است
 و دوستی خدا از روی حقیقت است (۴۴۵) شخصی ادعای شورشاعری میزند و حال آنکه بگفتگوی متعانی
 هم قادر نبود طائفه او بر او انکار نمی‌نمودند از آن ادعاییکه میکرد و ادخل بر عرض میزد میگفت شمار این بیزی
 که مرآت حسد است آخر قرار بر این شد که یکی از شعرای معروف احکم قرادین را بنام او گوید گردن نهند
 و از وقت شاعری عقلی نام مشهور و معروف بود نباشد و احکم قرادین بنزد او رفتند مدعا را عرض او می‌نمودند
 و از او انصاف خواستند او هم قبول کرده در شاعران مذکور زوده گفت چیزی از شعاری که گفته بخوان آن هم چند
 شعر خریف که هم بافته بود خواهی مطلب شاعر معلوم شد خوب صریحاً او بگوید که ترا از این کمال بهره
 نیست لذل بطور تفصیل از او سوال نمود که گمان من این است شما از خاندان نبوت باشید شاعر گفت بچیل
 هر از خاندان نبوت پنداری گفت بجهت آنکه خداوند تبارک تعالی در کتاب خود می فرماید وَمَا كُنَّا
 الشَّعْرَاءُ مَا يَنْبَغِي لَنَا عَيْنِي مَا يَنْبَغِي لَنَا شِعْرًا شَاعِرِي نِيَا خْتِيمِ وَمَنْ نَسَبُكَ بِهَمْ شَاعِرِي نَسَبُ نَسَبِ
 جَوَابِ لَطِيفِ حَاضِرِينَ بَخُنْدِ يَنْدُو أَنْ تَدْعِي مَنْعَلِ شَدَّ دَوْمِ فَرْدِ بَسْتِ.

(۴۶۴) خمر پروردگار بسیار فریفته و شیفته سازد و از بار بد که از مطربان معروف است بود بدین سبب
 او را مقرب و عزیز و محترم می داشت تا آنکه یکی از شاگردان بار بد که غلامی بود در این فن بدترتبه رسید که بار بد را
 قدرت نبود و او را از طبیعی و بسیار با آهنگ شیرین و لکش بود بار بد را بطریق تحفه نزد پروردگار پرورد
 را او را ساز و نواهی لوبیا خوش آمد رفته رفته بدان سبب مجلسین و نیز قرنی تمام یافت بازار بار بد کسادی
 پذیرفت حدی نهاده او پیدا کرد او را بدان اوست که آن غلام را بگشت چنان پروردگار آن خبر معلوم شد
 بر آشفته و عازم قتل بار بد گردید او را بطلبید و معرض سیاحت انتقام او داشت از وی عتاب و خطاب نمود
 که ای سنگ شعی چرا چنین ظلم و خیانتی نمودی با اینک آگاه بودی که مرا بغنا غریبی تمام است و لطف خوبی
 من در غنا بد قسمت بودستی بسبب تو هم دیگر بسبب آن غلام او کشتن او یک قسمت خجستی در سر و او غنا نابود
 نمودی بجلا و امر نمود که حضور گردش ز بند چون جلا و خواست مشغول کار شود بار بد گفت شاهنشاه از این
 بندیک کل استماع فرما و بعد از آن هر چه خواهی احوال فرما و خبر گفت بگو گفت چنین سر و لذت پادشاه آتش
 بود من بسو غفلت و جهل ضلالت یک شعبه از آن انا بود ختم اگر تو به پیروی غضب کن شعله دیگر را
 نابود فرمای نظلم تو بنفس خود بزرگتر از ظلم و خیانت من باشد زیرا که من یک نیمه لذت اباقی گذاشتم و
 تو نخواهی که تمام آن ناممردم گدانی پروردگار گفت این جنس سخن چنین مقامی بر زبان تو زلفت گر آنکه
 در حل تو تا خیر است سعادت من التذاد لغنای تو باقی پس من عفو بر جریه او پوشانیدم او را در قرب
 و منزلت بر جبه اول رسانید (۴۶۷) یکی از علمای مرو دختری داشت که بسیار صاحب جلال و کمال بود

غالب عیان شرافت شہر و صفت و سخاوری او بود و آن عالم متحیر بود که او را بکہہ گبری در سہاگی او بود و عالم
 طلبیدہ گفت مرا در خبریت کہ جمعی از اہالی این شہر او را خواہند گاری می نمایند من تعجیم کہ بکہہ ام کہ از اہتا
 دہم تو در این چہ ای میدی کہ گفت من مردیم از ہللام بکہہ آہا شاہکونہ در این امر ما من مشورت میکنی
 عالم گفت اگر چہ تو از دین ہللام بکہہ ولی امانت نجابت از تو ظاہر سویت با اینست باین گوینہ مردم مشورت
 نمود کہ گفت حال کہ مرالائق مشورت خود دہتی عرض میکنم در نیوج کفو بون شرط است کفو در مذہب بمان
 بدین نسبت می باشد در باہل و نسب نزد اہل دگر زبان جاہ کنون تا بل فرا اگر پیروی از دین خویش و نیانی
 دین اختیار کن اگر بر سنت اسلام با عمل نیانی نسبت بار نما و اگر بر عادت اہل مان جاہ طلب کن
 عالم را این سخن بسیار خوش آمد گفت دین بر مقدم نہت و اعلای بود مبارک نام بسیار عالم و متدین
 گفت بیکس را از او دنیا از تہنیم و خیر بود پس از مدتی خداوند تعالی او را فرزند می داد چون عبد اللہ بن
 مبارک از ذہب عالم اہل مان بود و پیشوای جمیع مسلمانان گردید (۴۸۷) متعصب عباسی بود از ولایت خلافت
 روزی باہمی از شرافت بنی عباس در مکان دولت جای نشسته بودہ حالیکہ باہو و زان او عباس بن ہشیر
 نامون بہت است او بود و پیشوای بر اہم سپہر ہندی بہت چپک و دژت بر اہم گشتی بود کہ باہو بازی نمودہ
 او حرکت میداد عباس از او سوال کرد کہ ای عم چہ دژت گاری چون نامون بہت مخالفت باہمی گری مدتی
 ابراہیم را بنیاد بود و بعد از تقصیرش کردہ ہائیش ساختن بر اہم از روی تعرض توینج بقباس گفت کہ
 این بہمان گشتی بہت کہ دشمن پدر تو گرد بود و او اہالی نشد تا آنکہ امیر المومنین المتعصب باشد بر کرسی